



Comparative Commentary researches
Vol.3, no.2, Autumn and Winter 2017, Ser. no.6
(pp. 71-91)
DOI: 10.22091/PTT.2018.2721.1281

پژوهش‌های تفسیر تطبیقی

سال سوم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۶،
شماره پیاپی ۶ (صفحات ۷۱-۹۱)

An Investigation into the Views about the Identity of God's Viceroy and the Succeeded One in the Phrase "I am about to place a viceroy in the Earth"

Askar Dirbaz¹

Hussein Motallebi Korbekandi²

(Received: 17/10/2016; Accepted: 31/01/2017)

Abstract

The phrase "I am about to place a viceroy in the earth" as a part of the verse 30 in Surah Baqarah (The Cow) is regarded one of the most used and challenging phrases in the history of Islamic sciences. Commentators, theologians, mystics and philosophers have expressed different views about the identity of viceroy and the succeeded one. The present paper seeks to review and analyze these views in order to identify the correct ones. To this end, it provides a general review on the identity of viceroy and the succeeded one, enumerates and describes different proposed views comprehensively, and judges them based on the analysis of the context of relevant verse and hadiths. It first reviews the concept of the succeeded one and concludes from the analysis of the relevant verse and hadiths that the succeeded one mentioned in the verse is the Most High God. Then it examines possible probabilities and proves that the only accepted probability is that God's viceroy should have special referents and appointed by God.

Key words: viceroy, the succeeded one, God, man, angels.

¹ Associate professor of department of Islamic philosophy and theosophy, University of Qom



Comparative Commentary researches
Vol.3, no.2, Autumn and Winter 2017, Ser. no.6
(pp. 73-91)
DOI: 10.22091/PTT.2018.2721.1281

پژوهش‌های تفسیر تطبیقی

سال سوم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۶،
شماره پیاپی ۶ (صفحات ۷۳-۹۱)

بررسی دیدگاه‌ها درباره کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه در عبارت «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً»

عسکر دیرباز^۱
حسین مطلبی کربکندی^۲

(تاریخ دریافت: ۹۶/۲/۱۲؛ تاریخ پذیرش: ۹۶/۶/۱۴)

چکیده

عبارت «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» از آیه ۳۰ سوره بقره از عبارات پرکاربرد و چالشی در تاریخ علوم اسلامی به شمار می‌رود. دیدگاه‌های مختلفی درباره کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه از سوی مفسرین، متکلمین، عرفا و فلاسفه طرح شده است. در این پژوهش تلاش می‌شود، ضمن تحلیل و بررسی این دیدگاه‌ها، نظریه صحیح بازشناخته شود. به این منظور، پس از بررسی کلی چیستی خلیفه و مستخلف‌عنه، نخست احصاء جامعی از نظریات مختلف مطرح شده، صورت گرفته، سپس میان این دیدگاه‌ها بر مبنای تحلیل متن آیه موردبحث و روایات مربوط داوری شده است. ابتدا مستخلف‌عنه بررسی شده و از تحلیل خود آیه و روایات مربوط چنین نتیجه گرفته شده است که مستخلف‌عنه در این آیه، خداوند متعال است. سپس، با توجه به نتیجه مذکور، احتمالات ممکن بررسی شده و نشان داده شده است که تنها حالت مقبول این است که خلیفه خدا، مصادیق ویژه ای داشته باشد و منصوب خداوند متعال باشد.

کلیدواژگان: خلیفه، مستخلف‌عنه، خداوند، انسان، ملائکه.

۱. دانشیار گروه فلسفه و حکمت اسلامی دانشگاه قم - a.dirbaz5597@gmail.com

۲. دانشجوی دکتری کلام اسلامی دانشگاه قم (نویسنده مسئول) - h.motallebi@gmail.com

۱. مقدمه

عبارت «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» از آیه ۳۰ سوره بقره، طلیعه ماجرابی در این سوره از قرآن است که در پی آن با چند واقعه پی‌درپی مواجه می‌شویم: اعتراض یا درخواست ملائکه از خداوند نسبت به این خلیفه شدن بشر، تعلیم اسماء به آدم(ع)، عدم توانایی ملائکه بر اخبار از اسماء، سجده ملائکه بر آدم(ع)، امتناع ابلیس از این سجده، اسکان آدم(ع) و همسرش در مکانی که در قرآن از آن به «جنت» تعبیر شده، اغوای ایشان از سوی ابلیس، اهباط آدم(ع) و همسرش از آن مکان، دریافت کلماتی توسط آدم(ع) از پروردگار و درنهایت پذیرش توبه ایشان.

فهم عبارت مذکور را باید کلید اصلی فهم آن حوادث و چرایی آنها دانست؛ زیرا تمامی این وقایع در طول واقعه جعل خلیفه از سوی خداوند رخ داده‌اند. این عبارت از مباحث کلیدی در تاریخ تفسیر، کلام، فلسفه و عرفان اسلامی به شمار آورد. به‌ویژه در عرفان، این آیه و ارتباط آن با نظریه «انسان کامل» در نگاه‌های بزرگان این علم، جایگاه ویژه‌ای داشته و دارد.

آنچه در آیه، بیش از همه مورد بحث است، کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه است. در این زمینه نظریات گوناگونی از سوی متکلمین، مفسرین، فلاسفه و عرفا طرح شده است. این پژوهش به‌صورت ویژه عهده‌دار تبیین کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه در آیه مذکور با نگاه ویژه به روایات است. به این منظور و پس از بررسی چستی مفهوم خلیفه و مستخلف‌عنه، دیدگاه‌های متفکرین اسلامی گزارش می‌شود؛ سپس این دیدگاه‌ها با تکیه بر تحلیل مفاد آیه و روایات مربوط ارزیابی می‌گردند و از رهگذر آن نظریه صحیح مشخص می‌شود.

۲. معناسناسی «خلیفه» و «مستخلف‌عنه»

خلیفه از ریشه «خلف» و بر وزن «فعلیه» است. تاء انتهای آن از باب مبالغه است و نه تأنیث (مصطفوی، ۱۳۶۸، ج ۳، ص ۱۰۸). در «کتاب العین»، قدیمی‌ترین کتاب نگاشته شده

در موضوع لغت عربی آمده است: «خلیفه، آن کس است که جایگزین قبل از خود می‌شود و مقامش را تداوم می‌بخشد» (فراهیدی، ۱۴۰۹، ج ۴، ص ۲۶۷).

راغب اصفهانی در تبیین آن چنین آورده است: «خلافت عبارت است از نیابت از جانب دیگری، خواه به خاطر غیبت کسی باشد که از جانب وی نیابت دارد، خواه به دلیل موتش، خواه به دلیل ناتوانی اش و خواه به خاطر بزرگداشت کسی که خلیفه می‌شود» (راغب اصفهانی، ۱۳۸۷، ص ۱۶۲).

شیخ طوسی در تفسیر خود «التبیین فی تفسیر القرآن»، در تبیین معنای خلیفه توضیح می‌دهد که مراد از «فلانی خلیفه دیگری در امری شد»، این است که «قائم مقام وی در آن امر بعد از وی است» (طوسی، بی تا، ج ۱، ص ۱۳۱).

با توجه به معنای «خلیفه»، مراد از «مستخلف عنه» نیز کسی است که خلیفه جایگزین وی می‌شود و یا از جانب وی نیابت را عهده دار می‌شود.

مفسرین، متکلمین، عرفا و فلاسفه با توجه به نظریات مختلفی که در باب کیستی خلیفه و مستخلف عنه در آیه مورد بحث ما ارائه کرده‌اند، هر دو معنا را در مورد خلیفه مدنظر داشته و مورد استعمال قرار داده‌اند.

۳. دیدگاه‌های گوناگون درباره کیستی خلیفه و مستخلف عنه

درباره کیستی خلیفه و مستخلف عنه در عبارت «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» دیدگاه‌های گوناگونی از سوی اندیشمندان مسلمان طرح شده است. اینک نظریات مشهور گزارش و هرکدام به اختصار تبیین می‌شود.

۳.۱. مستخلف عنه، ملائکه ساکن در زمین و خلیفه ایشان، نوع انسان

مبنای این برداشت، روایت نقل شده در تفسیر منسوب به امام حسن عسگری است که در آن آمده است، گروهی از ملائکه مأمور طرد جنیان ساکن در زمین شدند و پس از موفقیت بر این عمل و ساکن شدن در زمین، خداوند نوع انسان را جایگزین ایشان مقرر فرمود. این امر مطلوب ملائکه نبود؛ از این رو، بر آن اعتراض کردند (حسن بن علی العسکری (ع)، ۱۴۰۹، ص ۲۱۶).

در اینجا از خلیفه معنای جایگزینی برداشت شده است.

۲.۳. مستخلف‌عنه، جنیان ساکن در زمین

بر طبق این دیدگاه مستخلف‌عنه، گروهی از جنیان بودند که در زمین ساکن بودند و در آن به فساد پرداختند. درباره کیستی خلیفه این گروه، دو دیدگاه وجود دارد:

الف. مراد از خلیفه «شخص آدم علیه‌السلام» است. این احتمال را فخر رازی به «ابن عباس» نسبت می‌دهد: «خداوند آنگاه که جن را از زمین محو کرد و آدم را ساکن بر زمین نمود، آدم (ع) خلیفه آن جنیان متقدم بر او شد» (فخرالدین رازی، ۱۴۲۰، ج ۲، ص ۳۸۹).

ب. منظور از خلیفه «آدم علیه‌السلام و نسل ایشان» است که در حقیقت معادل «نوع انسان» است.

این قول را نیز شیخ طوسی به «ابن عباس» منسوب می‌کند: «در زمین جن ساکن بودند؛ پس به فساد در آن پرداختند و خونریزی کردند و هلاک شدند؛ آنگاه خداوند آدم و ذریه او را جایگزین ایشان نمود» (طوسی، بی تا، ج ۱، ص ۱۳۱).

۳.۳. مستخلف‌عنه، «نسناس و جنیان ساکن در زمین» و خلیفه، «نوع انسان»

استناد حامیان این قول به روایت قمی از امام باقر علیه‌السلام است (قمی، ۱۴۰۴، ج ۱، ص ۳۶). مطابق با این روایت، گروهی به نام نسناس در کنار جنیان ساکن در زمین بودند که نابود شدند و انسان جایگزین آن‌ها شد. بر طبق این دیدگاه خلیفه آن گروه، انسان است (جوادی آملی، ۱۳۸۹، ج ۳، ص ۵۹).

۴.۳. مستخلف‌عنه و خلیفه، هردو «ابناء بشر»

این نگاه را فخر رازی به «حسن بصری» منسوب می‌کند: «ایشان را خلیفه نام نهاد، از آن جهت که بعضی از ایشان جایگزین بعض دیگر می‌شوند و این قول حسن بصری است» (فخرالدین رازی، ۱۴۲۰، ج ۲، ص ۳۸۹).

۳.۵. مستخلف عنه، خداوند متعال

مطابق با این دیدگاه مستخلف عنه، ذات باری تعالی است؛ یعنی خلیفه نیابت از خداوند متعال دارد. در باب کیستی خلیفه در اینجا نظریات متفاوتی مطرح شده است:

الف. خلیفه شخص حقیقی آدم (ع) است. مطابق با این نظر، آن که خلیفه خداوند متعال است، شخص حقیقی آدم (ع) است و این خلافت قابلیت تعمیم به هیچ یک از ابناء بشر را ندارد. این دیدگاه از سوی طبرسی در «مجمع البیان» (طبرسی، ۱۳۷۲، ج ۱، ص ۱۷۶) و زمخشری در «الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل» (زمخشری، ۱۴۰۷، ج ۱، ص ۱۲۸) طرح شده است.

ب. مطلق نوع انسان به صورت بالفعل و بدون تمیز در حدود خلافت، واجد خلافت الهی هستند. آن چنان که بیان شده است (نک: جوادی آملی، ۱۳۸۹، ج ۳، ص ۳۹) ظاهر کلام تفسیر «الکشاف» بر این مدعا حکایت دارد که تمامی افراد نوع انسان به صورت بالفعل و بدون تمیز در حدود، از خلافت الهی برخوردار هستند (مغنیه، ۱۴۲۴، ج ۱، ص ۸۰). صاحب تفسیر «الکشاف» در دیگر کتاب تفسیری خود یعنی «التفسیر المبین» نیز دیدگاه خود را درباره کیستی خلیفه، آدم و ذریه او اعلان می کند (همو، بی تا، ج ۱، ص ۷).

ج. مطلق نوع انسان واجد خلافت الهی هستند؛ ولی نه به صورت بالفعل و بدون تمیز، بلکه این خلافت مقول به تشکیک است. مطابق با این دیدگاه خلافت الهی امری دارای حقیقتی تشکیکی، یعنی دارای مراتب گوناگون است. ملاک تعیین مرتبه هر انسان در این سلسله دارای مراتب مختلف، میزان علم او به اسماء الهی است. این مراتب از مرتبه قوه محض تا فعلیت کامل متفاوت است.

آیت الله جوادی آملی، از جمله حامیان این نظریه می گوید: «مشأ خلافت انسان، نهادینه شدن علم به اسماء در نهاد اوست و بی تردید علم به اسماء حسنا الهی حقیقتی دارای مراتب است. به هر میزان، آدمی به صراط مستقیم اعتقاد، اخلاق و عمل هدایت یابد، اسماء الهی در هستی او از قوه به فعلیت رسیده، به تبع آن، خلافت الهی نیز ظهور می کند. بنابراین، کسانی که در حد استعداد انسانیت هستند، تنها از استعداد خلافت بهره مندند و کسانی که در کمال های انسانی و الهی ضعیف یا متوسط اند؛ چون علم به اسماء الهی در آنان ضعیف یا

متوسط است، ظهور خلافت الهی نیز در آنان ضعیف یا متوسط است و انسان‌های کامل که از مرتبه برین علم به اسمای الهی بهره‌مندند، از برترین مرتبه خلافت الهی نیز برخوردارند.» (جوادی آملی، ۱۳۸۹، ج ۳، ص ۴۰).

در تبیین تفاوت این نظر با دیدگاه پیشین که مطابق با آن همه افراد نوع انسان، آن‌هم به صورت بالفعل و بدون تمیز در حدود خلافت، واجد خلافت الهی بودند، باید به دو نکته توجه داشت:

۱- برخلاف دیدگاه پیشین، در اینجا تمامی افراد نوع انسان به صورت بالفعل واجد این خلافت نیستند؛ بلکه حتی «اگر انسانی نتوانست یا نخواست اسمای الهی را هرچند در حد متوسط یا ضعیف به فعلیت برساند، خلافت وی در حد قوت است، نه فعلیت و خود او نیز خلیفه بالقوه است، نه خلیفه بالفعل» (جوادی آملی، ۱۳۸۹، ج ۳، ص ۵۵ و ۵۶).

۲- برخلاف دیدگاه پیشین که مطابق با آن تفاوتی میان ابناء بشر اعم از کافر و مؤمن و ... در برخورداری از خلافت الهی نیست، مدافعان این دیدگاه با تشکیکی دانستن خلافت الهی میان مراتب مختلف آن تمیز قائل شده‌اند: «البته خلافت دارای حقیقت تشکیکی است؛ زیرا علم اسمای حسناى الهی نیز حقیقت مشکک است. مثلاً، در انسان کامل همه آن اسمای حسنا به نحو کمال یافت می‌شود و در انسان متوسط یا ضعیف همه آن‌ها به طور متوسط یا ضعیف حضور دارد» (همان، ص ۵۶).

د. تنها انسان‌های کامل خلیفه خداوند هستند. این منظر به صورت خاص در میان عرفای اسلامی مطرح شده است. تعبیر «انسان کامل» نخستین بار توسط عارف نامی «محمی‌الدین ابن عربی اندلسی» در قرن هفتم هجری وارد ادبیات اسلامی شد (مطهری، ۱۳۸۶، ص ۱۶). از مهم‌ترین وجوه شباهت این دیدگاه با دیدگاه پیشین، نگاه تشکیکی به خلافت الهی است. آیت‌الله جوادی آملی این دیدگاه را چنین تبیین می‌کند:

«بر اساس این احتمال گرچه خلافت الهی مقول به تشکیک است، لیکن حدنصاب در خلیفه‌الله شدن، انسان کامل است و هر کس به این حدنصاب رسیده باشد، خلیفه‌الله است و

این مقام اختصاص به اکمل انسان‌ها، یعنی خاتم انبیا (صلی الله علیه و آله و سلم) ندارد و به بیان دیگر، تفاوت‌های موجود در میان انسان‌های کامل، تأثیری در اصل خلافت الهی ندارد؛ بلکه فقط آثار دیگری بر این تفاوت مترتب می‌شود؛ مانند این که درباره رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم) آمده است: در قیامت از هر امتی شهادی حاضر می‌کنیم تا همه اعمال و عقاید آن امت را زیر پوشش شهادت خود داشته باشد و به آن‌ها گواهی بدهد و تو را شاهد همه امم و انبیا قرار می‌دهیم: «فَكَيْفَ إِذَا جِئْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ بِشَهِيدٍ وَجِئْنَا بِكَ عَلَى هَؤُلَاءِ شَهِيدًا» (نساء / ۴۱) از این رو خود آن حضرت فرمود: «آدم و من دونه تحت لوائی یوم القیامة» و این مقام، ویژه انسان اکمل، یعنی صادر نخست و تجلی اول است.» (جوادی آملی، ۱۳۸۹، ج ۳، ص ۴۵)

بر مبنای این نظر، انسان کامل به این دلیل خلیفه الله است که متصف به کمالات و صفات حق تعالی است. این خلافت زمانی معنادار است که صفات مستخلف عنه (خداوند متعال) در خلیفه جاری باشد؛ «همان گونه که یک قائم مقام نیز باید ویژگی‌ها و شایستگی‌های اصلی مدیر را که در کار مدیریت دخیل هستند، داشته باشد تا بتواند در مقام جانشینی وی عمل کند.» (یزدان پناه، ۱۳۹۳، ص ۶۰۲) از این روست که «ابن عربی» تأکید می‌کند، خلیفه الله در عین حال که بنده خداست، ولی دارای نسبت ربوبیت نسبت به عالم است. (ابن عربی، ۱۳۶۷، ص ۲)

اگر این انصاف به کمالات و صفات حق تعالی نباشد، این خلافت بی معنا است. «اگر آدم به صورت کسی که او را خلیفه نمود، یعنی حق تعالی، در آنچه خلیفه شده است، یعنی عالم، ظاهر نمی‌شد، یعنی اگر متصف به کمالات و صفات خداوند نمی‌بود و بر تدبیر عالم قدرت نمی‌داشت، پس او خلیفه نبود» (قیصری، ۱۳۷۵، صص ۴۰۱)

جامی، چگونگی اعمال این خلافت و تدبیر عالم توسط انسان کامل را چنین توضیح می‌دهد: «انسان کامل روح عالم است و عالم بدن اوست... و روح مدبر بدن است و در آن به وسیله آنچه از قوای روحانی و جسمانی واجد است، تصرف می‌کند و مانند آن، یعنی مثل آن قوای مذکور، اسماء الهی برای انسان کامل است» (جامی، ۱۳۷۰، ص ۸۹)

به این ترتیب زمانی که عالم به منزله بدن و انسان کامل به منزله روح این بدن بود، آن وقت هرگونه تصرفی در این عالم برای انسان کامل مقدور می‌شود.

هـ. آدم (ع) و مصادیق ویژه منصوب خداوند، خلیفه‌الله هستند. مطابق با این منظر، خلافت الهی، نه امری متعلق به تمامی افراد نوع انسان است، چه به صورت بالفعل و چه به صورت بالقوه و نه امری است مشکک؛ بلکه ملاک در خلافت الهی انتصاب از جانب مستخلف‌عنه این امر، یعنی ذات باری تعالی است.

۳.۶. جمع‌بندی دیدگاه‌های مختلف درباره کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه

از آنچه بیان شد، این نتیجه حاصل می‌شود که مجموعاً ده دیدگاه مشهور درباره کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه وجود دارد. این دیدگاه‌ها به صورت خلاصه در جدول ذیل آمده است:

مستخلف‌عنه	خلیفه
ملائکه ساکن در زمین	نوع انسان
جنیان تبهکار ساکن در زمین	شخص حضرت آدم (ع)
	نوع انسان
نسناس به همراه گروهی از جنیان	نوع انسان
ابناء بشر	ابناء بشر
خداوند	شخص حضرت آدم (ع)
	تمامی افراد به صورت بالفعل و بدون تمیز واجد این خلافت هستند
	خلافت الهی مقول به تشکیک است
	انسان‌های کامل
	آدم (ع) و مصادیق ویژه منصوب خداوند

جدول ۱. دیدگاه‌های مختلف در باب کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه در آیه ۳۰ سوره

بقره

۴. بازنگری در کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه

از آنچه تا کنون مطرح شد، روشن می‌شود که دیدگاه‌های متفاوتی درباره کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه در آیه مورد بحث وجود دارد که در ذیل بررسی می‌شود.

۴.۱. مستخلف‌عنه بر مبنای آیات و روایات

با توجه به نکاتی که در پی می‌آید، می‌توان به نتیجه دقیق و کامل درباره کیستی مستخلف‌عنه در آیه ۳۰ سوره بقره دست یافت:

۱. از جستجوی آیه مورد بحث در متون روایی این نتیجه حاصل می‌شود که به جز دو روایت چالش برانگیز در تفسیر قمی از قول امام باقر (ع) و تفسیر منسوب به امام حسن عسکری (ع) در تمامی روایت‌هایی که عبارت «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» ذکر شده، همواره و با عبارات مختلف، مستخلف‌عنه این خلافت، ذات باری تعالی ذکر شده است. از جمله در روایت مفصل منقول از امام محمد باقر (ع) آمده است، امام علی (ع) در مقابل این پرسش که «آیا زمین پیش از سکونت آدم (ع) و ذریه‌اش میزبان گروه دیگری از مخلوقات بوده است؟»، ضمن تأیید سکونت گروهی موسوم به نسناس و گروهی از جنیان در زمین به روند خلقت و افساد ایشان در زمین می‌پردازد و سپس اراده خداوند مبنی بر قرار دادن خلیفه در زمین را بیان می‌کند:

«... گفت: «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» پس حجت من بر خلقم در زمینم باشد... من مخلوقی را به دست خودم خلق می‌کنم و از ذریه او انبیاء و رسولان و بندگان صالح و امامان هدایت‌یافته را قرار می‌دهم و ایشان را خلیفه خود بر مخلوقاتم در زمین قرار می‌دهم» (مجلسی، ۱۴۰۴، ج ۵۴، ص ۳۲۵)

علاوه بر عبارات «حجت من بر خلقم در زمینم باشد» («فَيَكُونُ حُجَّتِي عَلَيَّ خَلِيفِي» که بلافاصله پس از عبارت مورد بحث آمده، عبارت «ایشان را خلیفه خود بر مخلوقاتم در زمین قرار می‌دهم» («أَجْعَلُهُمْ خُلَفَائِي عَلَيَّ خَلِيفِي فِي الْأَرْضِ») روشن می‌سازد که در خلافت مورد بحث، مستخلف‌عنه آن ذات باری تعالی است.

در روایت مفصل دیگری که وجوه شباهت بسیاری با روایت پیشین دارد، آمده است: «... گفت: من یکی را در زمین خلیفه خود بر ایشان قرا می دهم تا حجت من بر ایشان در زمینم باشد...» (شیخ صدوق، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۰۵). عبارت «خلیفه من بر ایشان» (خلیفه لی علیهم) در این روایت مؤید این است که در این استخلاف، مستخلف‌عنه آن خداوند متعال است.

۲. از تحلیل محتوای خود آیه نیز می‌توان به داوری مناسبی میان گزینه‌های مطرح درباره کیستی مستخلف‌عنه رسید. پس از اعلام جعل خلیفه از سوی خداوند، ملائکه از خداوند متعال درخواست کردند که آن خلیفه خود ایشان باشند: «قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدَّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ» (بقره / ۳۰). در این عبارت روشن است که ملائکه بر لیاقت خود بر خلیفگی در مقابل خلیفه مجعول اعلام شده از سوی باری تعالی تأکید می‌کنند؛ اما علت این درخواست و تأکید بر لیاقت بر این استخلاف چیست؟ جز این است که این خلیفه واجد مقامی برتر از مقام ایشان می‌شده است؟ شیخ صدوق در «الاعتقادات» به خوبی متذکر همین نکته می‌شود: در «کلام ملائکه به خداوند هنگامی که به ایشان فرمود «من یکی را در زمین خلیفه قرار می‌دهم» (که) «گفتند آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که در آن فساد می‌کند و خونریزی می‌کند، درحالی که ما تسبیح و تقدیس تو را می‌گوییم»، تمنای منزلت آدم(ع) ملاحظه می‌شود و (ملائکه) تمنا نکرده‌اند، مگر منزلتی فوق منزلت خود را» (شیخ صدوق، ۱۴۱۴، ص ۸۹) روشن است که علت این تمنا چیزی جز این نیست که منزلت خلیفه بالاتر از منزلت ملائکه بوده است و در میان تمام احتمالات مطرح در مورد کیستی مستخلف‌عنه، تنها حالتی که می‌توان تصور کرد که ملائکه تمنای دستیابی به آن منزلت را داشته‌اند، استخلاف از باری تعالی است: «اگر صرفاً مسئله جانشینی کسی از کسی بود (و نه جانشینی خدا)؛ دیگر چه نیازی بود به این که فرشتگان، بر لیاقت خود تأکید کنند؟ آن‌ها که مزاحم انسان نیستند و آن‌ها نیز آفریده خدا هستند. پس آنان به رسیدن به مقام

ارجمندی طمع داشتند و این چیزی جز خلافت الهی نمی‌تواند بود.» (مصباح یزدی، ۱۳۹۱، ص ۳۵۸).

همین معنا مورد تأیید روایات نیز هست. از امام صادق (ع) نقل شده است:

«حسد بر دو گونه است: حسد فتنه و حسد غفلت، و اما حسد غفلت، مانند قول ملائکه هنگامی که خداوند فرمود: «من یکی را در زمین خلیفه خود قرار می‌دهم. گفتند: آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که در آن فساد و خونریزی می‌کند، درحالی که ما تسبیح و تقدیس تو را می‌گوییم»؛ یعنی: آن خلیفه را از ما قرار بده، آن حرف را ملائکه از روی حسادت به آدم از جهت فتنه و رد و مبارزه نگفتند؛ بلکه از جهت حسد غفلت بود.» (ابن شعبه حرانی، ۱۴۰۴، ص ۳۷۱)

مشخص است که حسادت، نسبت به جایگاهی برتر و بالاتر از منزلت کنونی است که معنا می‌یابد و گرنه حسادت نسبت به جایگاه مادون بی‌معناست.

۳. بخشی از روایت تفسیر قمی، در زمینه خلافت انسان به جای نسناس و گروهی از

جنیان ساکن در زمین چنین است:

«خداوند تبارک و تعالی اراده کرد، خلقی را به دستان خود بیافریند - و آن پس از گذشت هفت هزار سال از حضور جن و نسناس در زمین بود - خداوند به ملائکه فرمود: به اهل زمین از مخلوقاتم از جن و نسناس بنگرید، پس آنگاه که (ملائکه) آنچه (جن و نسناس) از معاصی و خونریزی و فساد در زمین به غیر حق را مشاهده کردند، این امر برایشان گران آمد ... خداوند فرمود: من در زمین یکی را خلیفه قرار می‌دهم تا حجت من در زمین بر مخلوقاتم باشد؛ پس ملائکه گفتند: منزهی تو! آیا کسی را در آن قرار می‌دهی که در آن فساد کند، همان‌گونه که فرزندان جنیان فساد کردند و خونریزی کند، همان‌گونه که خونریزی فرزندان جنیان کردند و حسادت ورزد و کینه‌ورزی کند؟! پس آن خلیفه را از میان ما قرار ده؛ زیرا ما حسادت نمی‌ورزیم و کینه‌ورزی نمی‌کنیم و خونریزی نمی‌کنیم و (بلکه) تسبیح و تقدیس تو می‌کنیم. خداوند فرمود: من چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید. من می‌خواهم خلقی را به دستان خود بیافرینم و از ذریه‌اش انبیاء، رسولان و بندگان صالح ائمه راه یافته، قرار دهم. ایشان را خلیفه‌هایی بر خلقم در زمین قرار دهم (که) آن‌ها را از معصیت من نهی کنند و از عذاب

من انذار دهند و به طاعت من هدایت کنند و مسیر مرا به واسطه و توسط ایشان بپیمایند و برای خود حجتی بر ایشان قرار دهم و نسناس را از زمین خود نابود کنم...» (قمی، ۱۴۰۴، ج ۱، ص ۳۶ و ۳۷)

به نظر می‌رسد، آنچه موجب شده، عده‌ای از متن این روایت چنین نتیجه‌گیری نمایند که مستخلف‌عنه در اینجا نسناس و گروهی از جنیان اند که ساکن در زمین بوده‌اند، جز این نیست که در اینجا «ظاهر آن روایت این است که هنگام جعل خلیفه، موجوداتی که در زمین زندگی می‌کردند، جن و نسناس بودند» (جوادی‌آملی، ۱۳۸۹، ج ۳، ص ۵۸).

این درست است که بر مبنای این روایت می‌توان گفت، در حقیقت در اینجا ما با یک نوع جانیشینی و استخلاف مواجه هستیم که عبارت از جایگزینی آدم (ع) به جای نسناس و جنیان است؛ اما روشن نیست، چرا این استخلاف، بدون هیچ دلیلی، همان خلافت مطرح شده در عبارت «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» دانسته شده است؛ درحالی که نه تنها هیچ گونه اماره‌ای بر این امر در روایت وجود ندارد، بلکه برعکس از تحلیل متن همین روایت می‌توان گفت مستخلف‌عنه در اینجا تنها می‌تواند ذات باری تعالی باشد؛ زیرا:

اولاً، در عبارت «قرار دهم ایشان را خلیفه‌هایی بر خلقم» (أَجْعَلُهُمْ خُلَفَاءَ عَلَيَّ خَلْقِي)، هر چند مستخلف‌عنه آن ذکر نشده است، یعنی مثلاً نیامده «خُلَفَائِي»، ولی روایت با توجه به کلمه «علی»، تنها در حالتی معنا دار است که این خلافت معنای قائم‌مقامی و نیابت را بدهد. در میان گزینه‌های مطرح شده برای مستخلف‌عنه یعنی: ملائکه، جنیان، نسناس، ابناء بشر و ذات باری تعالی، تنها در حالتی که مستخلف‌عنه را خداوند متعال در نظر بگیریم، می‌توان از عبارت معنای نیابت و قائم‌مقامی را برداشت نمود.

ثانیاً، عبارت «من در زمین یکی را خلیفه قرار می‌دهم تا حجت من در زمین بر مخلوقاتم باشد» (إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً يَكُونُ حُجَّةً لِي فِي الْأَرْضِ عَلَيَّ خَلْقِي)، در صورتی توجیه‌پذیر است که این خلافت از جانب خداوند متعال باشد؛ چون در آن تعبیری آمده است که با همین وجه سازگاری دارد؛ مثل این که خداوند بلافاصله پس از اخبار از جعل خلیفه، آن

خلیفه را حجت خود معرفی می‌نماید و همچنین سایر کارویژه‌هایی که برای خلیفه در روایت آمده است، مانند: مسیر مرا به واسطه ایشان بپیمایند (يَسْلُكُونَ بِهِمْ طَرِيقَ سَبِيلِي).

ثالثاً، در متن این روایت نیز بر تمنای ملائکه بر واجد شدن این خلافت تأکید شده است و آن‌چنان که گذشت، در میان گزینه‌های مطروحه برای مستخلف‌عنه، تنها استخلاف از باری تعالی است که می‌توان تصور کرد، ملائکه تمنای دست‌یابی به آن منزلت را داشته‌اند.

حاصل این که می‌توان گفت، برداشت صورت گرفته از این روایت درباره کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه در عبارت «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» ناشی از اشتباه در برداشت از روایت است و با تحلیل متن همین روایت نیز به این نتیجه می‌رسیم که مستخلف‌عنه در اینجا نیز خداوند متعال است.

۴. روایت مورد مناقشه دیگر که از آن، خلافت انسان از ملائکه ساکن در زمین، استفاده شده، روایتی است که در تفسیر منسوب به امام حسن عسکری (ع) آمده است: «هنگامی که به ایشان گفته شد، اوست آن کسی که همه چیز را برای شما در زمین آفرید، گفتند: این چه زمانی بوده است؟ فرمود: زمانی که پروردگار به ملائکه ... گفت: من خلیفه را در زمین به جای شما می‌گمارم و شما را از آن بیرون می‌برم...» (حسن بن علی العسکری (ع)، ۱۴۰۹، ص ۲۱۶)

از آنچه بیان شد، این نتیجه حاصل می‌شود که بر مبنای روایات و با تحلیل آیات مورد بحث، مستخلف‌عنه در آیه ۳۰ سوره بقره، جز خداوند متعال نیست و در این مورد میان روایات نقل شده از معصومین سلام الله علیهم اتفاق نظر وجود دارد، جز دو روایت مذکور در تفسیر قمی و تفسیر منسوب به امام حسن عسکری.

۲.۴. «خليفة الله» بر مبنای آیات و روایات

چند نکته نفی‌ای و اثباتی که در پی می‌آید، آشکار می‌سازد که مراد از خلیفه در عبارت «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» کیست:

۱. در روایات مرتبط با آیه، عبارات متعددی وجود دارد که انحصار خلافت را در یک شخص یعنی حضرت آدم (ع) نفی می‌کند. عباراتی همچون «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... إِنِّي أَرِيدُ أَنْ أَخْلُقَ خَلْقًا بَيْدِي أَجْعَلُ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ أَنْبِيَاءَ مَرْسَلِينَ وَ عِبَادًا صَالِحِينَ أُمَّةً مَهْتَدِينَ، أَجْعَلُهُمْ

خلفائی علی خلیقی» (شیخ حر عاملی، ۱۳۸۰، ص ۴۷۹): «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً فَكَانَتْ الْأَرْضُ بِأَسْرِهَا لِأَدَمَ ثُمَّ هِيَ لِلْمُصْطَفَيْنِ الَّذِينَ اصْطَفَاهُمُ اللَّهُ وَ عَصَمَهُمْ فَكَانُوا هُمُ الْخُلَفَاءُ فِي الْأَرْضِ» (شیخ حر عاملی، ۱۴۰۹، ج ۹، ص ۵۳۱): «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً... أَجْعَلُهُمْ حُجَّةً لِي» (مجلسی، ۱۴۰۴، ج ۵۴، ص ۳۲۵) و عباراتی از این دست که در آن خلیفه بر بیش از یک نفر اطلاق شده است، همگی بر تعمیم خلافت بر افرادی غیر از شخص آدم (ع) دلالت دارند و نافی انحصار خلافت در آن حضرت هستند.

۲. در زیارت «جامعه کبیره» در وصف ائمه اطهار آمده است: «وَرَضِيكُم خُلَفَاءَ فِي أَرْضِهِ» (فیض کاشانی، ۱۴۰۶، ج ۱۴، ص ۱۵۶۹). همین مضمون، یعنی خلیفه‌الله بودن ائمه در ادعیه و زیارت دیگر نیز با تعابیر مختلف به کار رفته است. برای مثال، در یکی از زیارت حضرت علی (ع) آمده است: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا خَلِيفَةَ اللَّهِ» (کلینی، ۱۴۰۷، ج ۴، ص ۵۷۰). هم چنین در روایات متعدد دیگر بر این ویژگی برای ائمه اطهار تأکید شده است: «...مُنَادٍ يُنَادِي هَذَا الْمَهْدِيُّ خَلِيفَةُ اللَّهِ فَاتَّبِعُوهُ» (خزاز رازی، ۱۴۰۱، ص ۱۵۱): «هَذَا عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ» (مفید، ۱۴۱۳، ص ۲۸۵): «... فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: هُوَ وَاللَّهُ الْإِمَامُ مِنْ بَعْدِي وَ الْوَصِيُّ الْقَائِمُ بِأَمْرِي، فَاطِيعُوهُ وَ لَا تَخَالَفُوهُ وَ قَدَمُوهُ وَ لَا تَتَقَدَّمُوهُ فَهُوَ خَلِيفَةُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ مِنْ بَعْدِي» (شیخ حر عاملی، ۱۴۲۵، ج ۳، ص ۵۱): «الْإِمَامَةُ مِيرَاثُ الْأَنْبِيَاءِ وَ مَنْزِلَةُ الْأَصْفِيَاءِ وَ خِلَافَةُ اللَّهِ» (حافظ برسی، ۱۴۲۲، ص ۱۷۷).

حال سؤال این است که اصولاً اگر عمومیت خلافت الهی برای نوع انسان مدنظر بود، چرا ائمه بر ویژگی خلافت الهی خود تأکید داشته‌اند و این امر چه امتیازی برای ایشان محسوب می‌شد؟! اگر عموم انسان‌ها خلیفه‌الله بودند، تأکید بر این که ائمه هم خلیفه‌الله هستند، وجهی نداشت و امری لغو بود. علاوه بر این عمومیت خلافت الهی در هیچ روایتی نیامده است. از آنچه بیان شد، نفی عمومیت خلافت الهی حاصل می‌شود.

۳. همان‌طور که پیش‌ازاین توضیح آن رفت، خلیفه، نائب و اقامه‌کننده مقام مستخلف‌عنه در محدوده خلافت یا همان مستخلف‌فیه است؛ در نتیجه «خلیفه‌الله»

اقامه‌کننده مقام و نایب خداوند در محدوده خلافتش است. خلیفه‌الله باید اقامه‌کننده «ولایت خداوند» باشد، اعم از تشریحی و تکوینی. از آنجاکه در محل بحث ما، ولایت مستخلف‌عنه، یعنی باری تعالی هم ولایت تامه است و هم تمامی افراد را شامل می‌شود، بالطبع ولایت «خلیفة‌الله» نیز باید این چنین باشد. با فرض این که خلیفه‌الله باید ولایت تامه بر تمامی افراد داشته باشد، در یک زمان دو نفر نمی‌توانند واجد مقام خلافت الهی باشند. حداقل محذوری که پیش می‌آید، این است که فرد دوم نمی‌تواند بر فرد نخست ولایت تامه داشته باشد؛ چون این با خلیفه‌الله بودن وی تناقض دارد. در نتیجه، فرض امکان این که در یک زمان دو نفر بتوانند واجد مقام خلیفه‌اللهی بشوند، رد می‌شود و در هر زمان تنها یک نفر «خلیفة‌الله» است.

میان این دیدگاه و دیدگاهی که انسان کامل را خلیفه‌الله می‌داند، نمی‌توان جمع کرد؛ چون به نظر طرفداران دیدگاه خلیفه‌الله بودن انسان کامل، خلافت از خداوند امری مشکک است و لذا هر کسی واجد حدنصاب انسان کامل شود، مصداق خلیفه‌الله می‌شود؛ از این رو، نمی‌توان انسان کامل را در یک نفر منحصر دانست؛ حال آن که در یک زمان، بیش از یک نفر نمی‌تواند خلیفه‌الله باشد. برای مثال حضرت زهرا (س) انسان کامل بود و در عین حال، دوران حیات ایشان مقارن با حیات دو تن از مصدق حتمی خلیفه‌الله، یعنی پیامبر خاتم (ص) و امام علی (ع) بود. با توجه به لزوم انحصار مقام خلافت الهی در یک شخص در زمان واحد، می‌توان گفت، مسلماً حضرت فاطمه (س) واجد مقام خلافت الله نبوده‌اند؛ در عین حالی که مطابق با صریح روایات مقام ایشان افضل از تمام پیامبران به‌غیر از پیامبر خاتم (ص) بوده است. این را که در هیچ روایتی از عنوان خلیفه‌الله برای ایشان استفاده نشده است، نیز می‌توان مؤید این مطلب دانست. (نک: شیخ صدوق، ۱۳۸۵، ج ۱، ص ۱۷۸؛ مجلسی، ۱۴۰۴، ج ۳۷، ص ۷۲). پس خلافت الهی نه یک امر اکتسابی و مرحله‌ای از مراحل تکامل نوع انسان، بلکه امری انتصابی است که خداوند بنا به حکمت خود، خلیفه‌اش را نصب می‌کند.

این را که خلافت الهی در هر زمان منحصر در یک فرد است، می‌توان از روایات دیگری نیز استنتاج کرد، از جمله در روایتی آمده است، حضرت محمد (ص) در معرفی حضرت علی (ع) فرمود: «فهو خلیفة الله في أرضه من بعدي» (شیخ حر عاملی، ۱۴۲۵، ج ۳،

ص ۵۱). پیامبر (ص)، علی (ع) را علی‌رغم منزلت بسیار والایی که در زمان حیات پیامبر داشت و به اصطلاح، انسان کامل به شمار می‌آمد، «خلیفه خداوند پس از خود» و نه در زمان خود معرفی می‌فرماید.

به این ترتیب، از مجموع ادله نفی و اثباتی، این نتیجه حاصل می‌شود که مراد از خلیفه‌الله در عبارت مورد بحث، صرفاً مصادیق منصوب از سوی خداوند متعال است.

۵. نتایج

در مورد کیستی خلیفه و مستخلف‌عنه در عبارت «إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» دیدگاه‌های گوناگونی از سوی اندیشمندان مسلمان طرح شده است. حاصل بررسی این دیدگاه نشان داد، مستخلف‌عنه در آیه مورد بحث، خداوند متعال است. روایات معصومین (ع) هم مؤید این معناست، جز دو روایت که محل بحث اند. نیز دانسته شد که مراد از خلیفه در این عبارت، صرفاً مصادیق منصوب از سوی خداوند متعال است. منتها در هر زمان، بیش از یک نفر نمی‌تواند دارای مقام خلیفه‌اللهی باشد.

۶. منابع

۱. ابن شعبه حرانی، حسن بن علی (۱۴۰۴). تحف العقول عن آل الرسول. قم: موسسه نشر اسلامی
۲. ابن عربی، محمد بن علی (۱۳۶۷). مجموعه رسائل ابن عربی (کتاب نقش الفصوص). بیروت: دار احیاء التراث العربی
۳. جامی، عبدالرحمن بن احمد؛ نقده النصوص فی شرح نقش الفصوص؛ دوم، تهران: سازمان چاپ و انتشارات وزارت ارشاد اسلامی، ۱۳۷۰.
۴. جوادی آملی، عبدالله؛ تسنیم؛ محقق؛ احمد قدسی؛ پنجم، قم: انتشارات اسراء، ۱۳۸۹.
۵. حافظ برسی، رجب بن محمد؛ مشارق أنوار البقین فی أسرار أمير المؤمنين (ع)؛ اول، محقق: علی عاشور؛ بیروت: اعلمی، ۱۴۲۲.
۶. حسن بن علی العسکری (ع)؛ التفسیر المنسوب إلى الإمام أبي محمد الحسن بن علي العسکری (ع)؛ اول، قم: مدرسه الإمام المهدي (ع)، ۱۴۰۹.

۷. خزاززای، علی بن محمد؛ کفایة الأثر فی النصّ علی الأئمة الإثنی عشر؛ بی جا، مصحح: عبد اللطیف حسینی کوهکمری؛ قم: بیدار، ۱۴۰۱.
۸. راغب اصفهانی، حسین بن محمد؛ المفردات فی غریب القرآن؛ محقق: محمدخلیل عیتانی؛ اول، تهران: موسسه فرهنگی آرایه، ۱۳۸۷.
۹. زمخشری، محمود؛ الکشاف عن حقائق غوامض التنزیل؛ سوم، بیروت: دارالکتب العربی، ۱۴۰۷.
۱۰. شیخ حرعاملی، محمدبن حسن؛ إثبات الهداة بالنصوص والمعجزات؛ اول، بیروت: اعلمی، ۱۴۲۵.
۱۱. شیخ حرعاملی، محمدبن حسن؛ الجواهر السنیه فی الأحادیث القدسیه؛ مترجم: زین العابدین کاظمی خلخالی؛ سوم، تهران: انتشارات دهقان، ۱۳۸۰.
۱۲. شیخ حرعاملی، محمدبن حسن؛ وسائل الشیعه؛ اول، قم: مؤسسه آل البیت علیهم السلام، ۱۴۰۹.
۱۳. شیخ صدوق، محمدبن علی؛ الاعتقادات؛ دوم، قم: المؤتمر العالمی للشیخ المفید، ۱۴۱۴.
۱۴. شیخ صدوق، محمدبن علی؛ علل الشرائع؛ اول، قم: مکتبه الداوری، ۱۳۸۵.
۱۵. طبرسی، فضل بن حسن؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن؛ محقق: محمدجواد بلاغی؛ سوم، تهران: انتشارات ناصر خسرو، ۱۳۷۲.
۱۶. طوسی، محمدبن حسن؛ التبیان فی تفسیر القرآن؛ ج ۱، بی جا، بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا.
۱۷. فخرالدین رازی، محمدبن عمر؛ مفاتیح الغیب؛ سوم، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۲۰.
۱۸. فراهیدی، خلیل بن احمد؛ کتاب العین؛ دوم، قم: نشر هجرت، ۱۴۰۹.
۱۹. فیض کاشانی، محمد محسن بن شاه مرتضی؛ الوافی؛ اول، اصفهان: کتابخانه امام امیرالمؤمنین علی (ع)، ۱۴۰۶.
۲۰. قمی، علی بن ابراهیم؛ تفسیر القمی؛ مصحح: طیب موسوی جزائری؛ سوم، قم: دارالکتب، ۱۴۰۴.
۲۱. قیصری، داوود؛ شرح فصوص الحکم؛ اول، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
۲۲. کلینی، محمد بن یعقوب؛ الکافی؛ چهارم، تهران: دارالکتب الاسلامیه، ۱۴۰۷.
۲۳. مجلسی، محمدباقر بن محمدتقی؛ بحارالانوارالجامعه لدرر اخبار الائمه الاطهار؛ بی جا، بیروت: مؤسسه الوفاء، ۱۴۰۴.
۲۴. مصباح یزدی، محمدتقی؛ معارف قرآن ۱-۳؛ هفتم، قم: انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، ۱۳۹۱.
۲۵. مصطفوی، حسن؛ التحقیق فی کلمات القرآن الکریم؛ اول، تهران: وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ۱۳۶۸.
۲۶. مطهری، مرتضی؛ انسان کامل؛ چهلم، قم: صدرا، ۱۳۸۶.
۲۷. مغنیه، محمدجواد؛ التفسیر الکاشف؛ اول، قم: دارالکتب الاسلامیه، ۱۴۲۴.
۲۸. مغنیه، محمدجواد؛ التفسیر المبین؛ بی جا، قم: بنیاد بعثت، بی تا.
۲۹. مفید، محمد بن محمد؛ الأمالی؛ محققین: حسین استادولی و علی اکبر غفاری؛ اول، قم: کنگره شیخ مفید، ۱۴۱۳.

۹۰ | پژوهش‌های تفسیر تطبیقی سال سوم، شماره دوم، پاییز و زمستان ۱۳۹۶، شماره پیاپی ۶

۳۰. یزدان پناه، یدالله: مبانی و اصول عرفان نظری؛ پنجم، قم: انتشارات موسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی (ره)، ۱۳۹۳.

Archive of SID